هو العلیم

دیدگاه اولیای الهی نسبت به بدن و جنبهٔ مادی انسان

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۷ - مجلس هفتم

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
وصلَّي اللهُ عَلَي سيدنا و نبينا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
وعلي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

«فَلَوِ اطَّلَعَ اليومَ عَلَى ذَنبِي غَيرُک مَا فَعَلتُهُ وَ لَو خِفتُ تَعجِيلَ العُقُوبَةِ لَاجْتَنَبتُهُ لا لِأَنَّک أَهوَنُ النَّاظِرِينَ وَ أَخَفُّ المُطَّلِعِينَ بَل لِأَنَّک يا رَبِّ خَيرُ السَّاتِرِينَ وَ أَحكمُ الحَاكِمِينَ وَ أَكرَمُ الاكرَمِينَ»

اگر هنگام گناه می‌دانستم که کسی غیر از تو بر گناه من مطّلع می‌شود هیچ‌گاه انجام نمی‌دادم؛ چون در وقت گناه من می‌دیدم کسی نیست و کسی خبر ندارد مرتکب گناه می‌شدم، و همین‌طور نسبت به تو اگر ترس از تعجیل عقوبت داشتم نیز باز انجام نمی‌دادم؛ چون می‌دانستم وقتی‌که گناه بکنم تا صبح نشده یا تا شب نشده حقمان کف دستمان است، هیچ‌وقت گناه نمی‌کردیم. چون اگر قرار بود هر کسی یک دروغ بگوید از آن بالا یک پاره آجر در مغزش بیاید نمی‌گوید، مگر خل است؟ اگر بخواهد یک مالی ببرد یا دزدی بکند، جزایش این است که یک‌دفعه زمین دهان باز بکند و برود تو یعنی به یک ساعت هم نکشد خب کسی این کار را نمی‌کند. ولی دزدی می‌کند صاف صاف هم در خیابان راه می‌رود و مشکلی هم پیش نمی‌آید.

همین‌طور اگر از تعجیل عقوبت تو در همین دنیا من می‌ترسیدم و برنامه تو به این شکل بود که به محض اینکه یک نفر گناه بکند تا یک ساعت بعد عقوبت در خور او نصیبش خواهد شد، خب نمی‌آمدم گناه بکنم. آن ترس ترسی بود که مرا از انجام آن گناه باز می‌داشت.

همه اینها به این برمی‌گردد که ما مسئله ظاهر را بر مسئله باطن ترجیح می‌دهیم؛ می‌دانیم در آخرت حساب و کتاب و بازرسی و اینها هست ولی ترتیب اثر نمی‌دهیم، اما وقتی‌که پای جانمان در این دنیا می‌آید ترتیب اثر می‌دهیم. پس یعنی چی؟ یعنی ما جسم را بر جان ترجیح می‌دهیم! این دنیا جسم است دیگر، سر و کله و پاچه و پشم و مو و دست و پا و دل و روده و بقیه، این دنیاست!

عقوبت آن‌طرف را می‌دانیم هست درعین اینکه می‌دانیم، ترس از عقوبت این طرف باعث می‌شود گناه نکنیم! اگر خدا بگوید من در همین دنیا یک ساعت بعد جوابت را می‌دهم؛ دزدی بکنی یک ساعت بعد یک بلایی می‌آید سرت، یک کلیه‌ات از کار می‌افتد حالا خودت می‌دانی! دروغ بگویی روده‌ات از کار می‌افتد، هرچه می‌خوری همان‌جا می‌ایستد! اینها که بیهوششان می‌کنند مدتی روده‌شان کار نمی‌کند هی بالا و پایین می‌کنند تا ... دزدی بکنی معده‌ات از کار می‌افتد! خیلی خب، حالا دزدی هم فرق می‌کند یک وقت یک تومان می‌دزدی، یک وقت ده تومان می‌دزدی، یک وقت یک میلیون می‌دزدی، یک وقت یک میلیارد می‌دزدی، یک

وقت سه هزار میلیارد، ده هزار! این دیگر مراتب مختلف است! البته ممکن است مثلا از صد میلیون به آن‌طرف را خدا دیگر کاری نداشته باشد، این زیرها را ظاهراً این‌طور که می‌بینیم همین‌طور است! مثل اینکه خدا به آنها کاری ندارد! می‌گوید آب که از سر گذشت دیگر ولش کن بگذار هر کاری می‌کند بکند! اگر آن کار خلاف انجام بدهی قلبت را از کار می‌اندازیم، این دیگر خیلی خطر دارد قلب از کار بیفتد دیگر کار تمام است!

[اگر] خدا بگوید برای هر گناهی من یک عقوبت در نظر می‌گیرم، آن‌وقت در این دنیا چند نفر گناه می‌کنند؟ من خیال نمی‌کنم دو نفر پیدا شوند دیگر خلاف کنند، مگر اینکه یکی که از جانش گذشته دیگر، مثل اینهایی که می‌روند خودشان را از کوه به پایین پرت می‌کنند، در دریا پرت می‌کنند، اینهایی که می‌خواهند [چیز] بشوند. پس این دلیل بر این است که ما در اینجا جسم را مورد ملاحظه قرار می‌دهیم نه روح‌مان را، به روح‌مان کاری نداریم، می‌دانیم ضربه به روح‌مان وارد می‌شود ولی به آن ترتیب اثر نمی‌دهیم.

شب عاشورا عمرسعد با امام حسین علیه السّلام صحبت کرد گفت: قسم می‌خورم که می‌دانم با این کار وارد جهنّم می‌شوم. دروغ نمی‌گفت! عمرسعد یک آدم عادی که نبود، مردی از معاریف کوفه بود، اهل اطّلاع بود، مردم می‌آمدند از او مسائل شرعی می‌پرسیدند، یک آدم عادی نبود. ابن زیاد یک نفر را انتخاب کرده بود که مورد توجّه مردم باشد این کسی که می‌خواهد به مقابله با سیدالشّهدا بیاید یک بقال و قصاب که نیست، باید یک شخصی که مورد توجّه باشد، از پرستیژ او، از نفوذ او، از شهرت او برای رسیدن به مطامع‌اش سوء استفاده بشود. و همیشه همین‌طور است!

بعد حضرت فرمودند: تو که این را می‌دانی چرا آمدی؟ خودت داری می‌گویی. گفت: از سلطنت ری نمی‌توانم بگذرم. خیلی عجیب است یعنی چه؟ یعنی برتری جسم بر روح، برتری دنیا بر آخرت. می‌گوید می‌دانم وارد جهنّم می‌شوم این را یقین دارم اما عیبی ندارد. این چه مسئله و قضیه‌ای هست با اینکه می‌داند وارد جهنّم می‌شود، مورد سخط و غضب خدا قرار می‌گیرد، اما درعین‌حال لذت دو روز دنیا می‌آید و این عقاب ابدی را می‌زند کنار. خیلی عجیب است، آدم تعجب می‌کند! یعنی خدا به سر آدم نیاورد، خدا به سر آدم نیاورد!

یک روز ما در مسجد قائم بودیم بعد از انقلاب بود، همان روزی که رفقا داشتند مسجد را تنظیف می‌کردند و خود مرحوم آقا هم بودند حاج آقا جواد شما یادتان نیست؟! آن روز یک شخصی که الان هم در قید حیات است و از بستگان است ما با هم روی یک سنگی کنار نشسته بودیم. آن موقع حالش بد نبود؛ یعنی به نسبت یک چیزهایی داشت. راجع به یک شخصی که از بستگان خود او هم بود سؤال کرد که آخر چطور می‌شود عبارتش این بود آدم خورشید را ببیند و انکار بکند و به راه دیگر برود، این اصلًا چطور می‌شود؟ یعنی این شخص که آمد همه چیز را دید همه چیز را فهمید و چشید و از این آب گوارا و خوش‌گوار و عذب و

شیرین آن عطش خودش را برطرف کرد آخر چطور می‌شود بیاید و پشت کند و برود و به کار دیگر برسد و کاری نداشته باشد؟ اصلًا مگر یک هم‌چنین چیزی می‌شود؟

رو کردم به او گفتم: فلانی! برو دست به دامن خدا بشو که روزی نیاید خدا این توفیق را از تو بگیرد، و الا به سر آدم می‌آید یک روزی که آدم خورشید را بالای آسمان ببیند و انکار کند. و همین‌طور هم برای خودش هم شد! افتاد در یک مسائلی، در یک چیزهایی که دیگر اصلًا جای صحبتش نیست.

باید دعا کنیم، ناله و ابتهال کنیم به سر آدم نیاید، که آدم به یک مرتبه‌ای برسد که بدنش را بر روحش ترجیح بدهد. امام سجّاد علیه السّلام این را می‌فرماید. اگر از ترس آبروریزی نبود گناه می‌کردم. چون ترس آبروریزی نمی‌گذارد من گناه بکنم، پس در اینجا ظاهر را بر باطن ترجیح دادی. اگر از ترس عقوبت بود گناه نمی‌کردم، پس ظاهر را بر باطن ترجیح دادی، یعنی چون خدا گفت من این دنیا کاریت ندارم دیگر مشکل حل است. اما اگر خدا می‌گفت نه، فلان گناه جزایش تا فردا به تو داده می‌شود نمی‌کردم. چون خدا جزا را به‌طور سریع برای انسان در نظر می‌گیرد، بنابراین این قضیه باعث می‌شود که انسان نسبت به گناه بی‌تفاوت باشد و این برمی‌گردد به جهل انسان، جهل انسان نسبت به خود، جهل انسان نسبت به عاقبت خود، جهل انسان نسبت به رشد خود، جهل انسان نسبت به ترقی خود، جهل انسان نسبت به کمال خود، آنچه را که ما در این دنیا ...

ما هم همین هستیم‌ها! منتها حالا یک قدری یک رنگ و لعابی پیدا کرده، یک‌خرده یک رنگ و لعابی مسئله ما پیدا کرده وگرنه در قضیه اطاعت و در قضیه معصیت در شب‌های گذشته خدمت رفقا عرض کردیم که ما نسبت به خود نفس عمل و تأثیری که در ما می‌گذارد به او توجّه نداریم، فقط دنبال این هستیم که چه کسی فهمید چه کسی نفهمید دنبال این هستیم. اما اینکه خود این عمل چه تأثیری دارد در ما می‌گذارد. اگر ما به دنبال این باشیم حالا می‌خواهند مردم بفهمند یا نفهمند، وقتی من تشنه‌ام می‌شود این آب را می‌خورم حالا می‌خواهید شما بدانید یا ندانید، دانستن یا ندانستن شما چه تأثیری در تشنگی و رفع تشنگی من دارد؟ چون فهمیدم این آب برای من مفید است و رفع تشنگی مرا می‌کند.

خود عمل برای ما مهم است، دانستن و ندانستن نسبت به این مسئله تأثیری ندارد. در جاهای دیگر همیشه به همدیگر نگاه می‌کنند، جلسه روضه تشکیل می‌دهند، پلاکارد می‌نویسند، سر کوچه این‌طرف و این‌طرف پخش می‌کنند در شهر فلان‌جا هیئت است، سخنران حاج آقای فلان مداح هم حاج آقای فلان، تشریف بیاورید! این هیئت اینجا درست کرده [چرا] تو چهار تا خیابان آن‌طرف بالای مشهد داری می‌روی کاغذ می‌چسبانی؟ وقتی‌که افراد کم باشند لب‌ولوچه صاحب عزا همین‌طوری پایین آویزان است، ابروهایش می‌شود هفت دهانش هم می‌شود شش و چشمش هم می‌شود چهار!

وقتی چهار نفر جمعیت بیایند [می‌گوید:] بفرمایید خوش آمدید مشرف فرمودید، خیلی مرحمت

فرمودید بفرمایید شما بالا بفرمایید، آقا اینجا جای شما نیست بفرمایید بالا! لبهایش می‌رود تا اینجا، خنده‌هایش بیخ گوشش و [می‌گوید:] خیلی امشب مجلس خوبی بود! الحمدلله امشب مورد توجّه و عنایت ائمه [بودیم] ائمه را می‌کشیم وسط و از آنها هم مایه می‌گذاریم ما در مایه گذاشتن از ائمه بد نیستیم! مظلوم‌تر از ائمه نداریم! هر کسی هر کاری می‌کند یا امام زمان علیه السّلام را می‌کشد وسط یا امام رضا علیه‌السّلام را می‌کشد یا پیغمبر و اینها را می‌کشد وسط امشب مجلس‌مان مورد توجّه بود! چرا؟ چون چهار تا اضافه شدند!

حالا طرف خواسته برود خانه‌اش گفته حالا برویم به در و دیوار نگاه کنیم یا به قیافه شش‌درچهار زنمان نگاه کنیم و بالعکس که مورد اعتراض قرار نگیرد! حالا بلند می‌شویم روضه یک چای هم می‌خوریم دیگر، حالا شاید یک کیک و شیرینی هم دادند و خیال می‌کند طرف برای امام حسین آمده، یا آن می‌گوید حالا می‌رویم شاید فلانی را در این روضه ببینیم فلان کاری که از او می‌کنیم یک چیزی بماسد برایمان کارمان را جور کند، آره او شب‌ها در این روضه می‌آید بلند شویم برویم. امام حسینِ کجا؟! پیغمبرِ کجا؟! روضه چه، این حرف‌ها همه آن بیخود است همه آن بیخود است. صاحب عزا هم خوشحال که بله، امشب این شرکت‌کنندگان زیاد است! همه‌اش همین.

یک وقت می‌دیدم یک بنده خدایی سخنرانی می‌کند، رفته بوده یک‌جا یک عده‌ای بودند و این خیلی مبتهج بود از اینکه مثلًا در این سخنرانی فلان قدر شرکت کردند، یعنی با یک ابتهاجی می‌گفت و با یک [شعفی] می‌گفت و آن‌چنان مست ابتهاج شرکت‌کنندگان بود که جوگیر شده بود اصلًا بنده خدا! بعد از مدت کمی، خیلی از همان افرادی که آمدند و از او استقبال کردند همان‌ها به او پشت کردند، همان‌هایی که جوگیرش کرده بودند. این دنیاست!

من وقتی می‌شنیدم نمی‌دانم چطور به من خطور کرد خنده‌ام گرفت، گفتم: به همین نزدیکی خدا در کاسه‌اش می‌گذارد، چنان گذاشت خدا، چنان گذاشت که اصلًا تا مدت‌ها گیج بود که از کجا خورد از کجا خورد! همه جور هم هست‌ها، هم در عمامه‌ای هست هم در عالمش هست هم در بی‌سوادش است، هم در فن دیگر است، در پزشک هست در مهندس هست، در کارگر هست، در کارفرما همه همین هستیم إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي .. یوسف، ۵۳ مگر آنکه خدا به کسی رحم کند و از این وادی در بیاورد و از این فضا نجاتش بدهد.

من یک وقتی جلسه عنوان [بصری] بود، آن‌قدر جمعیت بود که دیگر واقعاً بر من صحبت کردن مشکل بود، وقتی وارد مجلس می‌شدم فوراً می‌گرفت فضا و هوا. یک روز همین‌که صحبت می‌کردم یک دفعه به دلم آمد: ای خدا می‌شود یک روزی این جلسه عنوان را ما برگزار کنیم سی چهل تا بیشتر نباشند، قشنگ بشینیم حرف‌مان را بزنیم؟! مثل اینکه خدا زود اجابت کرد خدا بعضی چیزها را زود اجابت می‌کند بعضی چیزها را هم در گوشش را می‌گیرد هرچی می‌گوییم نمی‌شنود، ولی بعضی چیزها را زود اجابت می‌کند، این از آن

چیزهایی بود که خیلی سریع مورد اجابت قرار گرفت شلوغ چیه، شلوغی برای چه؟ اگر قرار به این است که مطلب به گوش آدم برسد همین با سه چهار پنج تا می‌رسد و بهتر می‌رسد بهتر می‌رسد، کار دست خداست.

امشب حرم مشرف بودم خیلی تعجب کردم اصلًا دیدم واقعاً، در حرم یک جوانی بسیار جوان رعنا و خیلی آثار نجابت و تقوا واقعاً از چهره‌اش خیلی پیدا بود خیلی. گفت: سلام علیکم آقای طهرانی. سلام علیکم. بعد گفت که آقا من صحبت‌های شما را در سوئد هستم هر شب گوش می‌دهم. گفتم: پس شما وقت زیادی هم داری؟! گفت: برای صحبت‌های شما همه چیز دارم. یک‌خرده خوش‌وبش کردیم و گفت: من را دعا کن. گفتم: به یک شرط، دنیا اینجا دنیای بده بستان است اگر تو مرا دعا می‌کنی من هم دعایت می‌کنم. گفت: باشد، من قول می‌دهم. گفتم: خیلی خب ما هم دعایت می‌کنیم. دیگر چند تا صحبت شد و آمدیم.

بعد با خودم گفتم خدایا! ببین آن که باید حرف را به گوشش برسانی می‌رسانی، آن که باید برسانی می‌رسانی، آن که باید به گوشش برسد می‌رسد. یکی هم این دو تا انگشت را می‌بینی؟ این دو تا انگشت تا اینجا بیشتر نمی‌رود در گوش، اما این تا اینجا می‌کند در گوشش، چنان می‌کند که از مخش می‌گذرد این‌جوری انگشت را می‌کند در گوشش، هرچه به او می‌گویی می‌گوید نه! قشنگ لاک کرده هیچی پیدا نیست بسته بسته، او آن‌طرف است این حرف باید به او برسد.

در همین دو سفر قبل که به عراق مشرف بودم هرجا می‌رفتیم کاظمین، کربلا یا نجف می‌رفتیم با اینکه لباسم هم لباس عربی بود از کجا می‌آمد [می‌گفت:] سلام علیکم انت سید طهرانی؟ تو سید طهرانی هستی؟ گفتم: به! بابا یکی دیگر رسید. من در بغداد با دوست‌هایمان صحبت‌های شما را [گوش می‌دهیم] دوباره یکی دیگر همین‌طور نشستیم: سلام علیکم انت سید طهرانی؟ گفتم: مثل اینکه اینجایم نوشته، عمامه را برداشتم که نشناسند. گفتم: بله من سید طهرانی هستم. بعضی جاها را می‌گفتم حالا ببینم، گفت: نه خودت هستی داری انکار می‌کنی، خودت هستی. گفتم: خیلی مثل اینکه چیز است.

مگر اینها به دست من است؟ مگر اینها به دست شماست؟ مگر اینها به دست کسی است، کی دارد می‌گرداند؟ کی دارد می‌چرخاند؟ کی در کله این انداخته امشب بروم خانه رفیقم او را ببینم، وقتی می‌رود آنجا می‌بیند یک چیزی دارد گوش می‌دهد، می‌گوید هان! چیه؟ می‌گوید بیا بشین تو هم گوش بده ببین چیه. هیچی دخلش آمد! بلند می‌شود می‌رود یک جای دیگر، همین‌طور.

یکی هم می‌بینید در خانه پیغمبر است، خادم پیغمبر است در خانه پیغمبر است. امیرالمؤمنین بعد از ارتحال پیغمبر از همین مالک ابن انس می‌پرسد آیا این قضیه اتفاق نیفتاد؟ می‌گوید: یا علی! من دیگر پیر شدم

حالا همین پریروز بود و دیگر یادم نیست. این داستان را در جلد اول اسرارملکوت نقل کردم.[1] اینجا باید خدا قدرتش را نشان بدهد این‌طور که نمی‌شود. حضرت هم می‌فرماید: اگر راست می‌گویی هیچ، ولی اگر دروغ می‌گویی خدا هر دو چشمانت را از تو بگیرد و پیسی در پیشانی‌ات به وجود آورد که نتوانی آن را به بپوشانی. همان فی‌المجلس کور شد، یعنی بلند نشد از جایش کور شد. یک پیسی اینجایش درآمد هرچی عمامه آمد پایین پیسی پیدا بود. با دم شیر نمی‌شود بازی کرد! یکی هم که در خانه پیغمبر است عاقبتش این‌جور می‌شود!

همه این حرف‌ها برای این است که ما نه از روحمان، نه از نفس‌مان، جان‌مان، عاقبت‌مان، آن‌طرف‌مان، عوالمی که در پی داریم، از ترقی کمالمان، هیچ‌کدام اینها را نمی‌آییم مدنظر قرار بدهیم، فقط آنچه که در اینجا می‌گوییم: آی دستمان اینجا خراش برداشت، آی اینجا جوش درآورد، آی آنجا فلان شد و چی شد. فقط ظاهر را ما مدنظر قرار می‌دهیم، جسم را مدنظر قرار می‌دهیم دیگر کاری به‌روح نداریم، کاری به آن‌طرف نداریم، با عاقبت نداریم، به بهشت و جهنّم نداریم، به مسائل دیگر ترقیات به اینها کاری نداریم.

اگر کار داشتیم دیگر نیازی به این حرف‌های امام سجّاد نبود به این مسائل نبود، حضرت اینها را برای که دارد می‌گوید؟ برای ما می‌گوید، برای مایی که ظاهر را بر باطن ترجیح می‌دهیم، جسم را بر روح ترجیح می‌دهیم، دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهیم، حضرت دارد برای ما بیان می‌کند، می‌گوید ما این بشری که این‌طور هست این گیرش اینجاست.

اما وقتی‌که خدا چشم انسان را باز کند و متوجّه بشود که مسئله کجاست، کجا را باید هدف قرار بدهد کجا را باید مقصد قرار بدهد، چه چیزی را باید در این دنیا ترجیح بدهد، یک‌دفعه می‌بینید اصلًا افکارش برگشت، دیگر به بدن به عنوان یک وجود استقلالی نگاه نمی‌کند، به عنوان یک وجودی نگاه می‌کند که خدا چند روزی این را در اختیارش گذاشته که به‌واسطه این، روحش به آنجایی که باید برسد برسد.

ترقیات روح و تکامل روح در خیلی از اوقات به‌واسطه بدن است؛ بدن باید بلند شود نماز بخواند تا روح برود بالا دیگر، بدن باید روزه بگیرد تا اینکه روح برود بالا، بدن باید بلند شود برود حج تا اینکه یک چیزی گیر روح بیاید، بدن باید برود دنبال کار و کسب و اینها تا اینکه روح به‌واسطه این ارتباطات به پختگی خاص و یک تجربه خاصی برسد. بدن باید به دنبال رفع نیاز مستمندان و فقرا و امثال‌ذلک حرکت کند، کسی که در خانه‌اش یک پایش را می‌اندازد روی پایش کاری نمی‌تواند بکند باید بلند شود برود دنبال این مسائل. خیلی از قضایا به واسطه بدن است.

مرحوم آقای انصاری رضوان اللّه علیه می‌فرمودند که موت تغییرپذیر نیست در آن وقتی‌که باید بیاید

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۵۵.

می‌آید، ولی خدا صحت و سلامتی را در اختیار انسان گذاشته که انسان وقتی می‌تواند در این دنیا بهتر زندگی بکند خدا این اختیار را داده که بهتر بتواند به کارش برسد، البته حالا بعضی از اوقات هم گرفتاری‌هایی می‌آید که آنها هم جای خودش را دارد. گفتند موت تغییر نمی‌کند، آنکه در پرونده است آن خواهد آمد آن این‌طرف و آن‌طرف نمی‌شود، ولی این هم ... واقع همین است. وقتی یک شخصی سالم باشد بهتر می‌تواند فکرش ذکرش راحت‌تر باشد، بهتر بتواند توجّه داشته باشد، بهتر بتواند عبادت بکند بهتر بتواند به کارش برسد.

این مسئله برای انسان خیلی خوب روشن می‌شود واضح می‌شود آن استقلالی که تابه‌حال به این بدن می‌داد و این بدن را «خود» می‌پنداشت و خیلی دلواپسش بود، خیلی رویش وسواس داشت، آی چرا اینجایم لک درآورد، آی چرا اینجایم سیاه شد آی چرا اینجایم سفید شد زرد شد، فوری بروم دکتر اینجایم یک جوش درآورده آنجا موش درآورده. این حالت تبدیل می‌شود به یک حالت وساطت و آلیت و وسیله بودن، از آن جنبه استقلالی و نظر استقلالی تبدیل می‌شود به یک نظر آلی آلی یعنی واسطه همین‌قدر این بدنت را سالم نگهدار که بتوانی کارت را انجام بدهی، بتوانی کارت را انجام بدهی.

همین مسئله است که بسیاری از فلاسفه از جمله بوعلی اینها قائل هستند که به‌طور کلی در عالم قیامت مسئله عقاب و مسئله ثواب اصلًا مربوط به روح است و بدن کاره‌ای نیست؛ یعنی رسیدن به همین نکته. چون می‌گویند بدن از بین می‌رود و تمام می‌شود و خاک می‌شود و خاکستر می‌شود. شما یک قبر را بعد از سی سال بشکافید چیزی نمی‌بینید در آن دیگر چیزی نیست و آنچه که باید مورد ثواب و مورد عقاب قرار بگیرد همان روح است، آن روح هم سر جایش است روح که تغییر نمی‌کند بدن را از دست داده. که بعضی از جهلا و جهال اینها گفتند نه، قضیه این است که دو نفر با هم بیایند با هم بروند کاری انجام بدهند و بحث‌های دیگر که زائد در این مسئله است.

اینها می‌گویند وقتی قرار بر این است که عقاب و ثواب بر روح باشد دیگر بدن دیگر در آنجا کاره‌ای نیست، البته مطلب صحیحی است ولی بدنی که در آنجا هست متناسب با شرایط آن دنیاست، نه اینکه این بدن به این کیفیت و به این وضع، یعنی در روز قیامت اگر ترازو ببرید این نیست که رویش بایستید هشتاد کیلو باشید، ممکن است انسان در آنجا یک بدنی داشته باشد که ده گرم هم وزن نداشته باشد توجّه کردید؟ این باشد. دیگر نه اینکه آنجا یکی صد و چهل کیلو است یکی سی کیلو، یکی صد و هشتاد کیلو نه! این‌جوری نیست. بدن در آنجا بدن هست ولی متناسب با شرایط عالم قیامت و شرایط بهشت و شرایط جهنّم است، این است. آتشش هم همین‌طور، نعمات بهشتی هم همین‌طور آنها همه به همین کیفیت و به همین وضع.

شما وقتی‌که یک فردی که از دنیا رفته را در خواب می‌بینید رفتید ببینید آن که در خواب دیدید چند کیلو است؟ دیدید؟ چند کیلو است؟ بالاخره شما پدرتان را در خواب می‌بینید دوستتان که از دنیا رفته در خواب

می‌بینید، آن که در خواب می‌بینید چند کیلو است؟ این اصلًا وزن ندارد. این برای چیست؟ این را می‌گویند جسم مثالی. در عالم قیامت از این هم لطیف‌تر است، از این هم لطیف‌تر است امشب هم می‌خواستم راجع به مراتب نظارت و اطّلاع پروردگار صحبت کنم که دیگر بحث به اینجاها کشیده شد حالا اگر خدا بخواهد شاید در شب دیگر توفیق پیدا کردیم وزن ندارد آن که ما می‌بینیم وزن ندارد، آن که یک شخص در عالم مکاشفه می‌بیند آن وزن ندارد.

آن وقت ما آمدیم «خود» را این بدن پنداشتیم و آن مسئله روح و جان و مسئله نفس را به حاشیه راندیم، در نظر نمی‌آوریم، تمام توجّه ما روی این آمده، روی این بدن آمده، اصلًا او را در نظر نمی‌آوریم که بابا این اصلًا هیچ است، این سی‌سال بعد خاک می‌شود، در قبر را نگاه بکنید هیچی نمی‌بینید خیلی ببینید چند تا استخوان، من دیدم قبری که باز کردند سی‌ساله من رفتم چند تا استخوان است آن هم دست می‌زدی شاید می‌پوسید چه شد؟ کجاست کجاست این بدن؟ کجاست این جسم؟

این مطلب باعث می‌شود که عبادت دیگر تأثیر نکند؛ یعنی تا در این فکر هستیم عبادات ما تأثیرش این‌قدر است بیشتر نیست. هرچه جنبه استقلالی بدن رفت و به جای او جنبه آلیت و وساطت و وسیله بودن آمد این عبادت هی سطح‌اش می‌رود بالا، قدرتش می‌رود بالا، نفوذش در نفس و ایجاد تجرّد این هی می‌رود بالاتر، هی می‌رود بالا، تا جایی‌که شخص دیگر برای این اصلًا حسابی قائل نیست.

خدا رحمت کند مرحوم آقا و آقای حدّاد رضوان اللّه علیهما مرحوم آقا می‌گفتند در کربلا که بودیم خیلی از شب‌ها اهل‌بیت آقای حدّاد خدا بیامرزد امّ‌مهدی این غذا درست می‌کرد بعد هم خودش خسته بود خوابش می‌آمد می‌دید اینها نشستند با هم حرف می‌زنند، هی می‌گفت چقدر حرف می‌زنید؟ از پشت در یک اتاق بود دو تا پله می‌خورد می‌رفت یک اتاق دیگر یک در بود هی از پشت در [می‌گفت:] چقدر حرف می‌زنید چرا شام‌تان را نمی‌آیید بخورید؟

آقای حدّاد می‌گفتند: آقا سید محمدحسین بیا بابا اینکه دست از سرما برنمی‌دارد، یک شامی بر گردن‌مان افتاده بیا خلاص شویم، بگو بیا سفره را می‌آورد و می‌گفتند خلاص شدیم دیگر. اینها این هستند، اینها کسانی هستند که دیگر اصلًا توجّه ندارند، می‌گویند خلاص شویم به گردنمان افتاده حالا راحت شویم، ولمان نمی‌کند این می‌خواهد برود بخوابد می‌گوید اینها نشستند هی حرف می‌زنند.

اتفاقاً همین‌طور هم بود؛ شب‌هایی که ما آنجا بودیم که می‌دیدیم آقا ساعت یازده بلند می‌شدم می‌دیدم اینها دارند حرف می‌زنند، یک بعد از نصف شب بلند می‌شدم می‌دیدم دارند حرف می‌زنند، کی می‌خوابند؟ نزدیک اذان صبح بلند می‌شدیم با هم حرف می‌زنند، حرف‌ها تمامی نداشت. البته یواشکی بعضی‌هایش هم گوش می‌دادیم، آنهایی که از اسرار مگو! که یکیش را آن اواخر عمر مرحوم آقا، یک دفعه با ایشان بودیم من

گفتم یک هم‌چنین چیزی، گفتند: ا این را تو از کجا می‌دانی؟ گفتم: بله، آن شب‌هایی که می‌نشستید با هم هی حرف می‌زدید تا صبح بنده اینها را شنیدم. می‌گفتند به کسی نگویی، نروی بگویی! گفتم: نه خاطرجمع، ما لو نمی‌دهیم ما اسرار را لو نمی‌دهیم.

اینها در چه عالمی بودند؟ در چه فضایی بودند؟ مثل ماها بودند؟ مثل ما بودند؟! اینها همین‌هایی بودن که دیگر اصلًا توجّه نداشتند، دیگر به بدن توجّه نداشتند، دیگر اصلًا به ظاهر توجّه نداشتند، فقط یکسره آن طرفی بودند یکسره روح بودند، یکسره جان بودند، یکسره نفس بودند، یکسره نور بودند و از اینکه می‌دیدند مجبورند بالاخره این را هم راهش بیندازند وگرنه گیر می‌کنند، وقتی درد بگیرد آدم گرفتار می‌شود، وقتی بشکند آدم گرفتار می‌شود. این را از باب مجبوری می‌گفتند چکار کنیم دیگر بالاخره باید یک‌جوری این را سرپا نگه‌اش داریم وگرنه برای خودمان دردسر درست می‌کنیم. نگاه دردسرانه می‌کردند، نه نگاه استقلالانه، نه نگاه موضوعیت، نگاه وساطت می‌کردند و در این شرایط تمام اعمال، تمام رفتار، تمام کردار دیگر در مسیر تکامل روح قرار می‌گیرد.

خیال می‌کنم که دیگر امشب بس باشد، ما دیگر بنزین‌مان دارد تمام می‌شود. إن‌شاءاللَه که اگر توفیقی باشد برای شب دیگر.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد